

۱۳۸۵۶۴۰

۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۵

پدر پولدار، پدر بی پول

رابرت کیوساکی و شارون لچر

ترجمه

فرزام حبیبی اصفهانی

۳۱۸۶۳۳

۱۷/۵/۱۳۸۶

سرشناسه	کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷ - م.
عنوان و نام پدیدآور	Kiyosaki, Robert T.
مشخصات نشر	پدر پولدار، پدر بی پول/ رابرت کیوساکی، شارون لچر. ۱ ترجمه فرزاد حبیبی اصفهانی.
مشخصات ظاهری	تهران: قلم و اندیشه، ۱۳۹۴.
شابک	۲۵۶ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ م.م.
وضعیت فهرست نویسی	۹۷۸۶۰۰۶۴۲۱۰۳۲۰۲
پادانثت	فایا
پادانثت	Rich dad, Poor dad: what the rich teach their kids about money - that the poor and middle class do not
موضوع	کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان "پدر پولدار، پدر بی پول" در سال ۱۳۸۰ با ترجمه
موضوع	ماتک بهارزاده توسط انتشارات پیک نوین و سپس در سالهای مختلف تحت عناوین متفاوت
موضوع	توسط مترجمان و ناشران مختلف منتشر شده است.
موضوع	امور مالی شخصی
موضوع	سرمایه‌گذاری
موضوع	ثروت‌مندان
شناسه افزوده	لچر، شارون ال.
شابک افزوده	Lechter, Sharon L.
شماره اثر	حبیبی اصفهانی، فرزاد، ۱۳۳۲ - مترجم
رده بندی ک	۱۳۹۴ پ۴/ک۹/۱۷۹HG
رده بندی د	۳۳۲/۰۲۴
رده بندی ر	۴۰۷۶۳۱۹

پرات

نام کتاب: پدر پولدار، پدر بی پول

مؤلف: رابرت کیوساکی

مترجم: فرزاد حبیبی اصفهانی

ناشر: قلم اندیشه

ناظر چاپ: ناصر براتی

لیتوگرافی: فرانقش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۲۱-۳۲-۲

نوبت چاپ: اول ۹۴

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

مرکز پخش: تهران میدان انقلاب خیابان ۱۲ فروردین خیابان

شهادی ژاندارمری پلاک ۱۲۶

انتشارات برات تلفن: ۰۹۱۲۴۸۰۷۱۱۴-۶۶۹۷۵۵۰۱

پخش کتاب منیر: ۰۹۱۲۸۲۰۰۰۷۶

فهرست مطالب

۵	پیش‌گفتار
۲۱	پدر، پندار، پدر بی‌پول
۳۱	فصل اول
۵۹	فصل دوم
۸۳	فصل سوم
۱۱۱	فصل چهارم
۱۲۱	فصل پنجم
۱۳۷	فصل ششم
۱۶۵	فصل هفتم
۱۸۵	فصل هشتم
۲۰۹	فصل نهم
۲۴۱	فصل دهم
۲۴۹	فصل پایانی
۲۵۵	درباره‌ی نویسندگان

پیش گفتار

آیا مدرسه می‌تواند مکانی مناسب برای آماده کردن کودکان برای ورود به دنیای واقعی باشد؟ پدر و مادرم همواره می‌گفتند: برای اینکه در آینده حرفه‌ای پردرآمد و زندگی مرفه‌ای داشته باشی، باید به خوبی درس بخوانی و نمره‌های خوبی بگیری. آنها می‌خواستند برای من و خواهر بزرگ‌ترم شرایطی فراهم کنند تا ما بتوانیم دانشگاه برویم و بهترین دوره‌های تحصیلی را بگذرانیم تا شانس بیشتری برای دستیابی به یک زندگی ایده‌آل داشته باشیم. سال ۱۹۷۶ که موفق شدم در سال اول دانشگاه به پایان برسانم و مدرک حسابداری‌ام را با نمره‌ای عالی بگیرم، پدر و مادرم احساس کردند به هدفشان رسیده‌اند و به موفقیتی بزرگ دست یافته‌ام. پس از آن، از طریق آگهی، شغلی در یک شرکت حسابداری به نام «بیگ ایت» پیدا کردم. آن روزها اگر از من می‌پرسیدند که درباره‌ی آینده‌ام چه فکری می‌کنم، آنچه در ذهن داشتم، شغلی ثابت و دائمی و بازنشستگی در سنین نه چندان بالا بود. شوهرم مایکل نیز شرایطی مانند من داشت. هر دو نفرمان در خانواده‌هایی سختکوش رشد کرده بودیم که گرچه چندان موقعیت مالی خوبی نداشتند، اما به شدت تابع اصول اخلاقی بودند. مایکل نیز همچون من با نمراتی عالی، لیسانس گرفته بود، البته هم در رشته‌ی مهندسی و هم در رشته‌ی حقوق. درسش را که تمام کرد، بلافاصله در یک شرکت معتبر حقوقی در واشنگتن دی سی استخدام شد. این شرکت که در زمینه‌ی ثبت

اختراعات فعالیت می کرد، آینده‌ی همسرم را در داشتن شغلی دائمی و بازنشستگی به موقع، تضمین می کرد. هر دو نفرمان در رشته‌ی شغلی‌مان موفق بودیم، اما اوضاع به وفق مرادمان نبود. بارها شغل‌مان را عوض کردیم که البته دلایلی کاملاً منطقی داشت و مهم‌تر از همه این که هیچ طرح بازنشستگی را نیافتیم که مطابق میل‌مان باشد و برای داشتن حقوق بازنشستگی بیشتر، ناچار به پرداخت حق بیمه‌ی بیشتر بودیم.

زندگی من و مایکل، یک زندگی ایده‌آل است. سه فرزند خوب هم داریم که در آن حاضر، دو نفرشان دانشجوی هستند و سومی هم اخیراً تحصیلات دبیرستانی‌اش را تمام کرده و برای این که به بهترین شکل ممکن آموزش ببینند، هرچه لازم بود، خرج یا برایشان تهیه کردیم.

در سال ۱۹۹۶، یکی از فرزندانم که به خانه برگشت، دلخوری از سر و رویش می‌بارید. او از درس خواندن خسته شده بود. علتش را که پرسیدم، معترضان پاسخ داد: «چرا باید درس را صرف خواندن چیزهایی بکنم که هرگز در زندگی واقعی‌ام استفاده‌ای ندارند.»

بدون هیچ فکری پاسخ دادم: «چون اگر خوب درس نخوانی، نمی‌توانی وارد دانشگاه شوی.»

در جوابم گفت: «چه درس بخوانم و چه نخرانم، باید پولدار شوم.» با نگرانی خاص مادران گفتم: «اگر دنبال شغل خوبی هستی، باید خوب درس بخوانی و دانشگاه بروی و اگر شغل خوبی نداشته باشی، چگونه می‌خواهی پولدار شوی؟»

پسرم لبخندی زد و سرش را تکان داد. پیش از آن هم چند مرتبه در این باره صحبت کرده بودیم، اما هرگز ندیده بودم که حرف‌هایم روی او تأثیری داشته باشد. گذشته از این که او پسری باهوش و بااراده بود، پسر مؤدبی هم بود. بنابراین تنها سرش را پایین می‌انداخت و به این ترتیب، به من می‌فهماند که تمایلی به ادامه‌ی آن بحث ندارد.

اما یک روز، با چهره‌ای مصمم، به من گفت: «مادر، حالا نوبت شماست که به حرف‌هایم گوش کنید. دور و برتان را ببینید. اغلب آنهایی که پولدار شده‌اند، به خاطر مدرک تحصیلی‌شان نیست. مگر مایکل جوردن، از راه درس خواندن پولدار شد؟ یا مگر بیل گیتس از دانشگاه هاروارد اخراج نشد و بعد مایکروسافت را تأسیس نکرد و تبدیل به ثروتمندترین مرد آمریکا نشد؟ یا آن بازیکن بیس‌بال را نمی‌شناسی که به او لقب «عقب‌افتاده» داده‌اند؟ حالا آن که سالیانه بیش از ۴ میلیون دلار درآمد دارد».

سکری سنگین حاکم شد. ناگهان دریافتم که درست همان حرف‌هایی را به پسر می‌زنم که پدر و مادرم به من می‌گفتند. زمانه عوض شده بود، اما من هنوز هم مادر و پدرم را اندیشیدم.

درس خواندن و آنه‌اتی، بی‌فایده‌ترین فارغ‌التحصیل شدن، دیگر تضمینی برای موفقیت حرفه‌ای نبود. این را فرزندمان متوجه شده بودند، اما ما نشده بودیم.

پسرم افزود: «مادر، من نمی‌خواهم مثل شما و پدر، این همه کار کنم. شاید درآمد خوبی داشته باشید، خانه‌مان بزرگ و پر از لوازم باشد، اما اگر حرفتان را گوش کنم، درست مانند شما و حتی سدیدت، از شما باید کار کنم تا از عهده‌ی پرداختن قبضه‌ها یا حق بیمه‌ام برآیم. امنیت شغلی روز به روز کم‌تر می‌شود و شرکت‌ها دائماً در حال کاهش دادن کارمندان هستند و حتی فارغ‌التحصیلان دانشگاه نیز نسبت به دوران شما، از دست دادن شغلی بر خوردارند. حتی درآمد پزشکان نیز کاهش یافته، من نمی‌توانم به حقوق بازنشستگی دلخوش کنم. اینها پرسش‌هایی هستند که ذهن مرا مشغول کرده است».

حق با او بود. فرزندم پرسش‌هایی در ذهن خود داشت که باید جواب آنها را می‌یافت. من هم همین‌طور. آنچه والدینم به من گفته بودند، تنها برای کسانی کارایی داشت که پیش از سال ۱۹۴۵ متولد شده بودند. اما همین

پندها می تواند برای افراد این نسل، فاجعه آمیز باشد. دیگر نمی توانیم به فرزندانمان بگوییم: «درس بخوانید، نمرات خوب بگیرید تا شغلی مناسب گیرتان بیاید.»

بنابراین باید دنبال شیوه های جدیدی برای راهنمایی فرزندانمان، چه در تحصیل و چه در شغل و حرفه باشیم.

بیساری از جوانان نسل جدید، حتی پیش از به پایان رساندن دوران درستان، کارت اعتباری می گیرند، حال آن که هرگز کسی به آنها نحوه پول خرج کردن، سرمایه گذاری را نیاموخته یا به آنها یاد نداده که چگونه سود مرکب را به نفع خود استفاده و از آن سود، استفاده کنند. همین جوانان، در حالی قدم به دنیای شغل و حرفه می گذارند که اساس آن، هزینه شدن است، نه صرفه جویی.

به دلیل عدم آموزش مالی، پسر بزرگم در دوران تحصیلش در دانشگاه، بدهی زیادی به خاطر استفاده از کارتش، بالا آورد و من، نه تنها کمکش کردم تا از شر کارت های اعتباری اش خلاص شود، بلکه دنبال برنامه ای گشتم که در آموزش مسائل مالی به فرزندانم، مرا یاری کند.

سال گذشته، شوهرم از محل کارش به من تلفن زد و گفت: «با یک نفر آشنا شدم که بد نیست تو هم او را ببینی. او یک تاجر است که از ما خواسته تا اختراعاتش را که بسته ی آموزشی است، برایش ثبت کنیم. من گمان می کنم این همان چیزی است که تو دنبالش می گردی.»

و دقیقاً همان چیزی بود که من دنبالش می گشتم.

مایک، کنجکاوی فراوانی نسبت به جریان نقدینگی در بازار داشت. آن بسته ی آموزشی جدید، متعلق به مشتری شوهرم، رابرت کیوساکی بود. کیوساکی از هر دو نفرمان دعوت کرد تا در آزمایش اولیه ی آن برنامه حضور داشته باشیم.

چون آن برنامه ی آموزشی، بیشتر به یک بازی می مانست، بنابراین از

دختر ۱۹ ساله‌ام که در یکی از دانشگاه‌های محلی درس می‌خواند، درخواست کردم تا او نیز در آن آزمایش شرکت کند که پذیرفت. در این آزمایش حدود پانزده نفر شرکت داشتند. مایکل راست می‌گفت. آن بسته‌ی آموزشی، همان چیزی بود که می‌خواستیم. آن محصول به یک صفحه‌ی مونوپولی شبیه بود که در وسط آن موشی خوش لباس قرار داشت. تفاوت آن بازی با مونوپولی این بود که در آن بازی آزمایشی، دو راه وجود داشت. یک مسیر داخلی و یک مسیر بیرونی. هدف در این بازی، خروج از مسیر داخلی و رسیدن به مسیر بیرونی یا به قول شوهرم، خروج از مسیر مسابقه‌ی موش و قدم گذاشتن بر مسیر سریع بود. مسیری که از نظر شوهرم، یادآور روش بازی ثروتمندان در زندگی واقعی بود.

آنگاه رابرت کیوساکی روش مسابقه‌ی موش را برایمان توضیح داد: «زندگی اشخاصی را ببینید. تحصیلاتی متوسط دارند و به شدت کار می‌کنند، اغلب آنها از زندگی منده‌ام برخوردارند. فرزندشان که به مدرسه می‌رود، به شدت هیجان‌زده می‌شوند و به خود می‌بالند. فرزند آنها یکی یکی سال‌های تحصیلی را پشت سر می‌گذارد و با نمراتی متوسط و حتی خوب، به کلاس‌های بالاتر می‌رود. در یک دانشگاه قبول می‌شود و چه‌بسا حتی موفق به کسب مدرک فوق‌لیسانس شود. آنگاه درست برعکس همان اطلاعاتی که به او داده شده، برنامه‌ریزی می‌کند. دنبال شغل مطمئن می‌گردد، یک وکیل یا یک دکتر می‌شود، در شرکت یا اداره‌ای استخدام می‌شود و پول درمی‌آورد و با دریافت کارت‌های اعتباری شروع می‌کند به خرید. وقتی پولی برای خرج کردن دارد، به جاهایی می‌رود که جوانان شبیه او می‌روند و در این رفت و آمدها با دختری آشنا می‌شود و تصمیم به ازدواج با او می‌گیرد. این فرصتی فوق‌العاده است. زیرا امروزه هم مردان کار می‌کنند، هم زن‌ها و داشتن دو حقوق می‌تواند نوید روزهای شیرین‌تر و پربارتر را بدهد. به این ترتیب، آینده‌ای روشن پیش‌رو می‌بینند. آنها می‌توانند

خانه بخرند. اتومبیل و لوازم خانه بخرند و مسافرت‌های تفریحی بروند. سپس خداوند بچه‌ای به آنها می‌بخشد. بنابراین نیاز به پول، بیشتر احساس می‌شود. زوج خوشبخت، به این نتیجه می‌رسند که باید دو دستی به شغلشان بچسبند. بنابراین بیشتر و بیشتر کار می‌کنند تا اضافه حقوق بگیرند و به درجات بالاتری در اداره یا شرکتشان برسند.

فرزند دیگری از راه می‌رسد و احساس می‌کنند که به خانه‌ی بزرگ‌تری نیاز دارند. بیشتر کار می‌کنند و تبدیل می‌شوند به کارمندانی سخت‌کوش‌تر و مسئولیت‌پذیرتر. باز هم به تحصیل روی می‌آورند تا مهارت‌های بیشتری کسب کنند. درآمدشان افزایش یابد یا شاید هم شغل دومی دست و پا کنند. درآمدشان افزایش می‌یابد، اما به همان نسبت، مالیات بر درآمد، مالیات ملک، مالیات سازمانی، تأمین اجتماعی و سایر مالیات‌ها نیز افزایش می‌یابد. آنها حقوق بالایی دارند، اما واقعاً نمی‌توانند متوجه شوند که این پول، چگونه خرج می‌شود. پس می‌کنند به خریدن اوراق سهام از شرکت‌های سرمایه‌گذاری و با استفاده از کارت‌های اعتباری آنچه را که نیاز دارند، می‌خرند. بچه‌ها که پنج، شش ساله می‌شوند، پدر و مادر رفته‌رفته به فکر پس‌انداز کردن برای آنها می‌افتند، ضمن آنکه خودشان هم برای دوران بازنشستگی نیاز به پس‌انداز دارند.

آنها همان زن و شوهر خوشبختی هستند که ۳۵ سال پیش تولد شده و برای بقیه‌ی عمر، در بازی «مسابقه‌ی موش» گرفتار آمده‌اند.

آنها به سختی کار می‌کنند، تنها برای پرداخت مالیات و بازپرداخت اقساط وام مسکن و خریدهایی که با کارت اعتباری‌شان کرده‌اند.

آنها نیز فرزندان‌شان را نصیحت می‌کنند که به خوبی درس بخوانند، نمره‌های خوب بگیرند و شغلی ثابت بیابند. اما در مورد پول چیزی به فرزندان‌شان یاد نمی‌دهند و در این میان، کسانی هم پیدا می‌شوند که از سادگی آنها، نهایت استفاده را ببرند. بنابراین آنها نیز زندگی سختی پیش‌رو

خواهند داشت.

و این داستان، در نسل بعدی خانواده‌های سختکوش نیز تکرار خواهد شد و این، همان «مسابقه‌ی موش است».

تنها راه خروج از مسابقه‌ی موش، اثبات شایستگی شما در نگه داشتن حساب و کتاب و سرمایه‌گذاری است که هر دو از مشکل‌ترین موضوع‌ها محسوب می‌شوند.

من - سارا - رسمی شرکت حسابداری بیگ ایت بودم و از این که می‌دیدم بابت کیوساکی فراگیری این دو موضوع را این همه مفرح و هیجان‌انگیز کرد، شگفتا زده بودم. آن‌قدر مشغول انجام آن بازی هیجان‌انگیز بودیم که اصلاً از - ب - ب - ب مشغول فراگیری هستیم.

این آزمایش، به زودی بدیل شد به بعد از ظهری مفرح. آن روز، من و دخترم راجع به موضوع‌هایی حرف زدیم که پیش از آن هرگز درباره‌ی آن صحبت نکرده بودیم. من یک - سارا - بودم، بنابراین قوانین آن بازی را به خوبی درک می‌کردم و می‌توانستم متذکر می‌شدم. مالی آن را برای دخترم و سایر بازیکنانی که با من یک تیم را تشکیل می‌دادند، توضیح دادم. آن روز، من تنها نفر و اولین کسی از تمام شرکت‌کنندگان در آن بازی بودم که توانست در مدتی کم‌تر از پنجاه دقیقه از مسابقه‌ی موش خارج شود. این بازی، تقریباً سه ساعت به طول انجامید.

کنار ما، یک بانکدار، مالک یک شرکت خصوصی و یک بهانه‌نویس کامپیوتر هم بودند. آنچه باعث نگرانی من می‌شد، اطلاعات اندک آنها در زمینه‌ی حسابداری یا سرمایه‌گذاری بود، دو رشته‌ای که در حرفه‌ی آنها از اهمیت بالایی برخوردارند و نمی‌دانستم با اطلاعات کمی که در زمینه‌ی حسابداری دارند، چگونه می‌توانند در شغل یا زندگی خصوصی، مسائل مالی‌شان را حل کنند. می‌توانستم درک کنم که چرا دخترم اطلاعات کافی درباره‌ی مسائل مالی ندارد، اما آنها که حداقل دو برابر سن دختر مرا داشتند،

این موضوع اصلاً قابل درک نبود.

بعد از اینکه از مسابقه‌ی موش خارج شدم، به تماشای بازی دخترم با آن افراد تحصیل کرده نشستم که تاس می‌ریختند و نشانگرها را حرکت می‌دادند و از این که آن افراد اطلاعات جدیدی به دست می‌آوردند، خوشحال بودم، اما حتی سر سوزنی از نگرانی من درباره‌ی بی‌اطلاعی آنها درباره‌ی مسائل مالی و سرمایه‌گذاری کاسته نشد.

آنها نمی‌توانستند رابطه‌ی میان اظهارنامه‌ی درآمد و ترازنامه را بفهمند. دارایی‌شان را که می‌فروختند یا چیزی می‌خریدند، نمی‌توانستند اثر آن را روی نقدینگی ما به‌شمار حساب کنند. اندیشیدم که چه تعداد از انسان‌ها هستند که به‌خاطر بی‌اطلاعی از این موضوعات، مشکلات مالی فراوانی برای خودشان پیش می‌آورند و به‌دست دسر می‌افتند.

آنها چنان سرگرم بازی بودند و میل به پیروزی داشتند که متوجه نبودند در واقع مشغول فراگیری مطالبی هستند که به هر حال، به آنها خوش می‌گذشت و من شکرگزار بودم.

پس از آن که رابرت پایان مسابقه را اعلام کرد، به ما ۱۵ دقیقه فرصت داد تا به بحث و بررسی بازی «جریان نقدینگی» بپردازیم.

مالک شرکت خصوصی که با ما سر یک میز نشست، به ما اصلاً راضی به نظر نمی‌رسید. از آن بازی خوشش نیامده بود و با دهنخوری می‌گفت: «نیازی نیست من این مسائل را بدانم و برای همین است که بانک‌دار و وکیل استخدام می‌کنم.»

رابرت به او گفت: «آیا تا به حال متوجه شده‌ای که بسیاری از حسابداران، ثروتمند نیستند، بسیاری از کارمندان بانک، وکلا، سهامداران و دلالان ملکی نیز همین‌طور. آنها در مورد مسائل مالی، اطلاعات فراوانی دارند، اما در مدرسه‌های ما آنچه را که ثروتمندان بلد هستند، به ما یاد نمی‌دهند. از این افراد، راهنمایی می‌گیریم، اما روزی از راه می‌رسد که انگار

در ترافیکی وحشتناک، گرفتار شده‌ای و باید هرچه زودتر به محل کارمان
برسی. به سمت چپ که نگاه می‌کنیم، بانکدار و به سمت راست که
می‌نگریم، حسابدارمان را می‌بینیم که آنها هم در این ترافیک گرفتار شده‌اند.
این نکته چه چیزی را به تو می‌آموزد؟»

برنامه‌نویس کامپیوتر که ظاهراً چندان از این بازی خوشش نیامده بود،
گفت: «این که برای آموزش این نکات، نرم‌افزار تهیه کنیم.»
اما آن بانکدار که به شدت تحت تأثیر بازی قرار گرفته بود، گفت: «در
دانشگاه چیزهای فانی در زمینه حسابداری آموختم، اما استفاده‌ی آن را
در زندگی واقعاً بلد نبودم. اما حالا می‌دانم که باید از شر مسابقه‌ی موش
خالص شوم.»

اظهارنظرهای دخترم باعث تأثیر را رویم گذاشت: «هم آموزشی
سرگرم‌کننده بود، هم مطالب فراوان، در باره‌ی روش استفاده‌ی صحیح از
پول و سرمایه‌گذاری آموختم.»

بعد، مکثی کرد و ادامه داد: «این را متوجه شدم که دنبال شغلی بودم که
به آن علاقه دارم، نه اینکه دنبال امنیت شغلی یا مران حقوق و مزایای کاری
باشم که علاقه‌ای به انجام آن ندارم. اگر بتوانم از بهر آن که این بسته‌ی
آموزشی می‌آموزد، یاد بگیرم، آنگاه خواهم توانست به حرفه‌ای مشغول شوم
که از صمیم قلب به آن علاقه دارم و اگر مهارت‌های حرفه‌ای خاصی را یاد
بگیرم که شرکت‌ها خواهان آن هستند، دیگر دلیلی ندارد که مانند سایرین،
نگران امنیت شغلی یا امنیت اجتماعی باشم.»

بازی که تمام شد، با رابرت قرار گذاشتیم که بعداً یکدیگر را ببینیم و
بیشتر در مورد طرحش صحبت کنیم. می‌دانستم منظور او از طراحی این
برنامه، کمک به دیگران برای کسب اطلاعات مالی بیشتر است. بنابراین مایل
بودم چیزهای بیشتری در این باره بدانم.

هفته‌ی بعد، من و همسرم از رابرت و همسرش دعوت کردیم تا شام را

با آنها بخوریم. با این که اولین ملاقات خانوادگی ما بود، اما خیلی زود صمیمی شدیم. گویی سال‌ها بود که یکدیگر را می‌شناختیم.

از هر دری سخن گفتیم. از ورزش، رستوران‌ها، موضوع‌های اجتماعی و اقتصادی و از دنیایی گفتیم که هر لحظه در حال دگرگونی بود. سپس درباره‌ی این موضوع بحث کردیم که چرا اغلب آمریکایی‌ها برای دوران بزرگسالی‌شان پس‌انداز اندکی دارند و از نظر بیمه‌ی درمانی و امنیت اجتماعی دچار مشکلات فراوانی هستند و در نهایت، به نقطه‌نظرهای مشترک فراوان رسیدیم.

آیا فرزندان ما توان پرداخت مالیات برای هزینه‌ی بازنشستگی ۷۵ میلیون مسن را دارند؟ آیا می‌دانند که تکیه بر حقوق بازنشستگی چقدر خطرناک است؟

آنچه فکر رابرت را به خورد مغوا کرده بود، شکاف روزافزون میان پولدارها و بی‌پول‌ها در اجتماع بود. رابرت، تاجری خودساخته بود که با سفر به گوشه و کنار دنیا، سرمایه‌گذاری‌های متفاوتی کرده بود. او می‌توانست در ۴۷ سالگی بازنشسته شود. اما از بازنشستگی چشم پوشید. او نیز همان نگرانی‌هایی را در سر داشت که من درباره‌ی فرزندانم داشتم. رابرت می‌دانست که زمانه عوض شده، حال آنکه کوچک‌ترین تغییری در روش آموزشی حاصل نشده است. او می‌گفت که فرزندان ما، سالیان زیادی را در سیستمی آموزشی می‌گذرانند و مطالبی می‌آموزند که در دنیای واقعی، هرگز از آن استفاده نخواهند کرد و برای دنیایی آماده می‌شوند که وجود خارجی ندارد.

رابرت می‌گفت: «این که به بچه‌ای می‌گویند به مدرسه برو، نمرات خوب بگیر و دنبال شغلی مطمئن باش، نصیحتی بسیار خطرناک است. این نصیحتی غلط یا حداقل بسیار قدیمی است. اگر آنچه را می‌دیدید که در آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی می‌گذرد، شما نیز مانند من نگران می‌شدید.»

رابرت عقیده داشت که اشتباه این نصیحت، این است که نمی‌توان با تکیه به قواعدی قدیمی، آینده‌ی مالی کودکان را سر و شکل داد. بنابراین، کاری بسیار خطرناک است.

من پرسیدم که منظور او از قواعد قدیمی، چیست؟ در جوابم گفت: «آدم‌هایی مانند من، تابع قوانینی متفاوت با قوانین شما هستند. به نظر تو، هنگامی که سازمانی سیاست کاهش نیروی انسانی را پیش می‌گیرد، چه اتفاقی می‌افتد؟»

من گفتم: «سیاستی اخراج می‌شوند، خانواده‌ها آسیب می‌بینند و بر تعداد بیکاران افزوده می‌شوند.»

او گفت: «همین است، که می‌گویی. حال بگو ببینم، گمان می‌کنی با چنین سیاستی، چه اتفاقی برای سهام آن شرکت می‌افتد، به‌ویژه اگر آن سازمان، دولتی باشد؟»

پاسخ دادم: «در چنین شرایطی معمولاً ارزش سهام بالا می‌رود و این خبر که پخش شود، بسیاری از شنیدن آن خوشحال می‌شوند، زیرا آن را به حساب ادغام نیروی انسانی و تکنولوژی اترماتیک، سازمان می‌گذارند.»

او گفت: «همین‌طور است. ارزش سهام که بالا می‌رود، سهامداران ثروتمندی مثل من، پولدارتر می‌شوند و این همان چیزی است که می‌خواهم درباره‌ی تفاوت آن قواعد بگویم. کارمندان بازنده می‌شوند و پولدارها، برنده.»

رابرت، نه تنها از تفاوت میان کارمند و کارفرماها گفت، بلکه فرزندان در دست داشتن سرنوشت، توسط خود فرد و در اختیار دیگران گذاشتن را تشریح کرد.

من گفتم: «اما بیشتر مردم نمی‌توانند دلیل چنین اتفاقی را بفهمند. آنها تنها گمان می‌کنند که این کاری منصفانه نیست.»

رابرت در جوابم گفت: «و برای همین است که گفتن عبارت «خوب

درس بخوان» کاری احمقانه است. زیرا باور این که سیستم آموزشی کنونی، توان آماده سازی فرزندانمان برای قدم گذاشتن به دنیای کار و حرفه را دارد، حماقت محض است. حال آن که باید به فرزندانمان آموزش بیشتر و متفاوت با آنچه تا امروز آموخته اند، بدهیم.»

سپس ادامه داد: «قواعد مالی خاصی وجود دارند که ثروتمندان در طول زندگی، از آن استفاده می کنند، حال آنکه ۹۵ درصد دیگر، از قواعد مخصوص خود استفاده می کنند که این قواعد را در خانه یا مدرسه می آموزند. برای همین است که می گویم گفتن زیاد درس بخوان و دنبال شغلی مطمئن باش به فرزندمان، راز آفرین است. بچه های امروزی، نیاز به آموزش تخصصی تری دارند، که سیستم فعلی، قادر به تأمین آن نیست. زیرا سیستم آموزشی نمی تواند آنچه که خود یاد نگرفته، به بچه ها بیاموزد. یا والدین چگونه می توانند به فرزندان، چیزی بیاموزند که مدرسه به آنها یاد نمی دهد؟ چطور باید طوری سرمایه گذاری را به فرزندمان بیاموزیم که او خسته نشود؟ هنگامی که خودمان شهادت سرمایه گذاری را نداریم، چطور می توانیم سرمایه گذاری را به آنها یاد دهیم؟ من قسم می گیرم که به جای این که بازی امنیت را به فرزندمان یاد دهیم، این بازی هوسمندان را به آنها یاد دهیم.»

پرسیدم: «شیوه ی تو برای آموزش آسان مسئله سرمایه گذاری به فرزندانتان چیست؟ آیا می توان چنین آموزشی را برای والدین نیز سازمان دهی کرد؟ به خصوص این که بچه ها هیچ درکی از مسائل مالی ندارند.»

او پاسخ داد: «همه ی اینها را در کتابی نوشته ام.»

پرسیدم: «چگونه می توان این کتاب را تهیه کرد؟»

پاسخ داد: «در کامپیوترم. این کتاب، بخشهای مختلفی دارد و سالهاست که آن را در کامپیوترم گذاشته ام و گهگاهی نیز چیزی به آن می افزایم، اما هرگز فرصت نیافته ام که آنها را گردآوری کنم. نگارش این کتاب را هنگامی آغاز کردم که کتاب دیگرم، پرفروشترین کتاب شد. با این حال هیچ وقت

نتوانستم این کتاب را تکمیل کنم و هنوز به همان صورت بخش بخش و پراکنده است.»

مطالب آن کتاب کاملاً پراکنده و تکه‌تکه بود. اما آن را که خواندم، به این نتیجه رسیدم که شامل مطالب بسیار باارزشی است که در این زمانی که هر روز دگرگونی جدیدی پیش می‌آید، باید در اختیار همگان قرار بگیرد. بنابراین توافق کردیم که دو نفری این کتاب را جمع و جور کنیم. از آن پس رسیدم که به عقیده‌ی او هر بچه‌ای به چه میزان اطلاعات مالی نیاز دارد.

در جوابم گفت: «این بستگی به خود بچه دارد. خود او، کم سن و سال که بود، می‌دانست که چرا باید پولدار شود که از خوش شانسی‌اش، یکی از دو پدرش مردی ثروتمند بود که او را راهنمایی می‌کرد. آن طور که رابرت می‌گفت، آموزش، پایه‌ی موفقیت است و همانطور که مهارت‌های تحصیلی از اهمیت بالایی برخوردارند، مهارت‌های مالی و ارتباطی نیز بسیار بااهمیت هستند.»

در ادامه، داستان دو پدر رابرت را خواهم خواند: «پدر پولدار و پدر بی‌پول» که سرگذشت شرح مهارت‌های او در زندگی‌اش است. تضاد میان این دو پدر، دنیای جدیدی را پیشروی شما می‌گشاید. این کتاب را من ویرایش و تدوین کردم. پیشنهاد من برای آن‌ها، که سبب سادگی خوانده‌اند، این است که موقتاً آن دانسته‌ها را کنار بگذارند و توجه خود را به نظریه‌های رابرت معطوف کنند. در این کتاب، بسیاری از نظریه‌های ریاضی به چالش کشیده می‌شود، با این حال دیدگاهی ارزشمند از روش سرمایه‌داران و نحوه‌ی تصمیم‌گیری آنها را بیان می‌کند.

پدر و مادرها به دلیل پیشینه‌ی فرهنگی‌شان، همواره به فرزندانشان می‌گویند: «به مدرسه برو، خوب درس بخوان و شغل مناسبی پیدا کن.» هنگامی که با رابرت ملاقات کردم، ابتدا نظریات او را شگفت‌انگیز

دانستم. او با دو پدر بزرگ شده و آموخته بود که برای دستیابی به دو هدف متفاوت تلاش کند. پدر تحصیل کرده‌اش به او می‌گفت که در یک شرکت استخدام شود و پدر پولدارش می‌گفت که برای خودش کار کند.

این نوع زندگی، دو روش متفاوت را پیش پایش گذاشت. پدر تحصیل کرده‌ی رابرت، به او می‌گفت که باید هوشیار باشد و پدر پولدارش او را تشویق به استخدام افراد باهوش می‌کرد.

داشتن ده پدر، سبب پیدایش مشکلات فراوانی در زندگی رابرت شد. پدر واقعی رابرت، یک بازرس در امور آموزشی ایالت هاوایی بود که هنگامی که رابرت در شانزده سالگی نمرات خوبی نگرفته بود به او هشدار داد که اگر اوضاع این چنین پیش برود، هرگز نخواهد توانست شغل مناسبی پیدا کند. اما رابرت این تهدید را جدی نگرفت. پیش از آن، او تصمیمش را گرفته بود. رابرت می‌خواست که خودش شرکتی تأسیس کند، نه این‌که در شرکت فرد دیگری مشغول به کار شود. در واقع، اگر به خاطر وجود یک مشاور باهوش در دبیرستانش نبود شاید حتی رابرت به دانشگاه هم نمی‌رفت.

با آن که رابرت مایل بود شرکتی برای خودش داشته باشد، اما سرانجام به این نتیجه رسید که تحصیلات دانشگاهی نیز به او کمک در این راه، کمک‌حالش باشد.

شاید بسیاری از والدینی که این کتاب را می‌خوانند، نظریات آن را کاملاً افراطی ببینند. برای بعضی از والدین، فرستادن فرزندانشان به مدرسه، کاری دشوار است، با این حال و با توجه به تغییرات این دور و زمانه، آنها ناگزیرند در برابر نظریات جدید، انعطاف‌پذیر باشند.

تشویق فرزندانمان به زندگی کارمندی، یعنی ترغیب آنها به پرداخت بخشی ناعادلانه از مالیات‌ها، تنها به امید این که هنگام پیری، حقوقی بخور و نمیر دریافت کنند، حال آن که مالیات‌ها بیشترین هزینه‌ی هر فرد محسوب

می‌شوند. درآمد چهار ماه و نیم از سال هر خانواده، صرف پرداخت مالیات می‌شود که کمرشکن است. در این کتاب، با شیوه‌های نوینی روبه‌رو می‌شویم که ایده‌های جدیدی را در اختیارمان می‌گذارند.

رابرت عقیده دارد که ثروتمندان، برای تربیت و آموزش فرزندانشان شیوه‌ای متفاوت دارند. آنها در خانه و سر میز شام، با فرزندانشان صحبت می‌کنند. نباید موضوع‌های بیان شده در این کتاب، چیزهایی نباشد که بخواهد در راه‌اش با فرزندانش حرف بزنید. اما به هر حال، از این که پذیرفتید آنها را بخوانید از شما متشکرم و پیشنهاد می‌کنم به جستجویتان ادامه دهید.

به نظر من، به عنوان یک مادر و یک حسابدار رسمی، مفهوم گرفتن نمرات خوب و یافتن شایستگی‌های علمی، عمیقاً غلط است و باید در آموزش کودکانمان از مهارت بیشتری، بود ببریم و نظریات جدید را نیز به آنها بیاموزیم. مثلاً به آنها بگوییم که تنها کارشان خوبی باشند، بلکه برای خودشان نیز شرکتی سرمایه‌گذاری تأسیس کنند.

به عنوان یک مادر، امیدوارم که این کتاب به والدین دیگر نیز کمک کند. رابرت می‌کوشد به دیگران تفهیم کند که سعادت و رفاه در دسترس همگان است. کافی است خودتان آن را برگزینید. اگر در حال حاضر، شما یک باغبان، دربان یا حتی بیکار هستید، خواندن این کتاب به شما کمک می‌کند تا استقلال مالی را بیاموزید و آن را به علاقمندان این موضوع آموزش دهید.

یادتان باشد که هوش مالی، فرآیندی ذهنی است که با استفاده از آن، مسائل مالی‌مان را حل می‌کنیم. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که تغییرات علمی آن به شدت رو به افزون است و به سختی می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد و هر لحظه دگرگونی‌هایی پدید می‌آید که ورای تصورات ما قرار دارد.

کسی نمی‌داند که آینده در خود چه دارد و چه اتفاقی برایمان رقم خواهد خورد. اما هر اتفاقی که رخ دهد، ما دو گزینه‌ی اولیه پیشرو داریم.